

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

پیکار پامیر – تورنتو

نقش شعر و رسالت شاعر در قبال

جنگ مقاومت ملی

خصوصیت ساده جنگ مقاومت ملی اینست که وقتی یک قدرت زورگوی و استعمارگر غرض چاپیدن هستی یک ملت ضعیف دست به تجاوز میزند و ملت ضعیف (شامل همه اقوام، مناطق و ملیت های داخل کشور مورد تجاوز) ، بمنظور دفاع از هستی خویش دست به سلاح برده و بپا میخیزد، جنگی که از طرف ملت اسیر علیه نیروی اشغالگر صورت میگیرد، جنگ مقاومت ملی خوانده میشود. در چنین جنگ گسترده ملی، آحاد ملت به استثناء مشتی خاین به ملت و خدمتگار استعمار، از جان و هستی مایه میگذارند و سهم آزادی جویانه شان در قبال مادر میهن را ادا میکنند. بلی! جوانان تفنگ بر میدارند، پیران دعا و دلگرمی نثار تفنگداران مینمایند، زنان غذا و لباس تهیه میکنند، دوشیزگان ترانه های حماسی را به ترنم میگیرند، کودکان، رد پای دشمن را تعقیب میکنند، قلمداران قلم میرانند، آواز خوانان آواز در می آورند، نقاشان، صحنه های مربوط به جانبازی دوستان و مظالم دشمنان را در هرکجا به تصویر میکشند، شاعر هم که انسان است، نه تنها انسان است که حساس تر از دیگران نیز هست و حواسش بر همه چیز آشنایی دقیق دارد، شعر میسراید، شعر حماسی مقاومت گران سر زمین اشغال شده اش را.

ارزشمندی خاص هنر شاعر در اینست که جوهر شیئی را از عمق به سطح میکشد و باز تا عمق دریای شیئی می برد، یعنی که بجای گل، "رگ برگ گل" را می بیند و "صدای پای" رنگ و بو را می شنود.... شاعر، دردی را که تجاوز گر بر پیکر زخم دار ملتش تحمیل میکند، زود تر، بیشتر و عمیقتر از همه احساس مینماید، اسباب و عوامل درد را میشناسد و می شناساند، طوفان درد ملت را آگاهانه فریاد میشود. اینجاست که شاعر از حالت خلسه و خیال شاعرانه بدر آمده یکباره میان موجی از شور و بی دلی پرتاب میشود و طوفانی از فریاد و مبارزه را به راه می اندازد. آری! شاعر، دیگر خود، سرباز جنگ مقاومت ملی گردیده در کنار ملیونها انسان اسیر میهنش می ایستد و شعرش را تیر و خنجر ساخته به دل و دیده تجاوزگران فرو میبرد و آزادی و آزادگی را می ستاید و می پرستد....

گل سرخی، یکی از انقلابیون ایران زمین خطاب به شاعران اندک رنج ابریشم نفس نازک خیال میگوید :
« لطفاً آیه های روشنفکرانه را مثل کاه و علف جلو ما نریزید، چرا شعر نباید شعار باشد در جایی که زندگی کمترین شباهتی بخود ندارد... من به نفع زندگی، از شعر این توقع را دارم که اگر لازم باشد، نه فقط شعار، بلکه خنجر و طناب و زهر باشد، گلوله و مشت باشد...»

به راستی مادام که ملتی غرقه در خون است، تفنگها می غرند و سینه ها را نشانه میروند، وحشیگری و جنایت بیداد میکند و مصونیت مال و جان و ناموس و حیثیت انسان برباد رفته و آزادی و سلامتی ملی را به صلیب کشیده اند، به شاعری که اینهمه محشر خونین در ماحولش را نا دیده انگاشته باز هم شعر ظریف خیالپردازانه یا شعر "عشق ناکام" و یا شعر خنثای "بیطرفانه" را بسراید، چه خواهید گفت؟! و شعرش را چه خواهید نامید؟! بهمین ترتیب سایر هنر ها و هنرمندان ما.

شاملو، در نخستین شماره "کتاب جمعه" سال ۱۳۵۸ خویش چنین گفت: « ما اکنون در آستانه طوفانی روبنده ایستاده ایم. باد نما ها ناله کنان به حرکت در آمده اند و غباری طاعونی از آفاق برخاسته است. می توان به دخمه

های سکوت پناه برد، زبان در کام و سر در گریبان کشید تا طوفان بی امان بگذرد، اما رسالت تاریخی روشنفکران، پناه امن جستن را تجویز نمی کند. هر فریادی آگاه کننده است. پس از حنجره های خونین خویش فریاد خواهیم کشید و حدوث طوفان را اعلام خواهیم کرد. سپاه کفن پوش روشنفکران متعهد در جنگی نا برابر به میدان آمده اند. بگذار لطمه ای که بر اینان وارد می آید نشانه ای هشدار دهنده باشد از هجومی که تمامی دستاوردهای فرهنگی و مدنی خلق های ساکن این محدوده جغرافیایی در معرض آن قرار گرفته است.»

بلی! امروز که خانه مشترک ما را خاینانه آتش زده اند، خانه با اعضایش در میان شعله های سرکش این آتش میسوزد، وجبیه انسانی و عاطفی ما چیست؟ به ویژه وجبیه عاطفی، انسانی و تاریخی شاعر ما چیست؟ آیا او برود در پای "سهی سرو" ی بنشیند و لالایی بخواند؟ و یا باید سهم شجاعت مندانه در افشای آتش افروزان و اطفای آتش اداء کند؟ البته شاعر، نویسنده و یا هرکس دیگری میتواند به سادگی به قول "شاملو" زبان در کام و سر در گریبان بی خیالی و ندانم کاری فرو برد و بگوید: "بعد ازین مرده حسابم کن و بگذار بمیرم"
ولی آیا این مردن و گزینش این بی صدایی در حالتی که خانه شاعر با افراشدن در سوختن و فریاد کردن اند، واقعاً ساده و نامسئولانه خواهد بود؟! بهر حال، با مردگان کاری نداریم و اما، بیایید دو شعر از دو شاعر را باهم بخوانیم که هر دو در اوضاع و احوال خونین سرزمین مان سروده شده است و در ختم خوانش به دآوری خواهیم پرداخت:

قربان شود هر چند بهر لحظه صد ما خاکستر ما نیز پراکنده کند دهر هر چند شکستیم، امید ظفیری هست در خلوت ما درد پرستان همه جمعند چون سرو اگر ریشه ی ما در دل خاکست میخواره و رندیم همه دشمن تـزویر "ما گلخنیان سنبل و نسـرین نشناسیم چون لاله ز خوناب دل خویش بنوشیم ما تیر به صید دد و دونان بگـر فـتیم	زانو نزنـد تا دم مـردن احد ما بیهوده مگـیرید سراغ احد ما بحریم که پیوسته بود جذر و مد ما برسین بی داغ خورد دست رد ما از هیبت طوفان نکند خواب قد ما بگذار که بی پرده شود نیک و بد ما آتش بود آتش گل روی سـبـد ما" گر ابر ز رحمت بنماید مدد ما "سرمـد" نرسد جز به بدان هیچ بدما
---	---

نغمه ی مستانه

امشب صنما باز که افسانه شنیدیم پیمانه که با یاد نگاه تو گـر فـتیم هر تاب سر زلف تو گویای حدیثی است	وصف لب تو از لب پیمانه شنیدیم از هر رگ دل نغمه ی مستانه شنیدیم این راز نهان را همه از شانه شنیدیم
--	---

...

...

حالا ببینیم کدام شعر مردمی، مقاومت جویانه و ماندگار است و کدام آن خیالپردازانه، خنثی و میرنده خواهد بود؟ پس، یک شاعر با مشاهداتش در محیط، با احساسش از آنچه بر جامعه تحمیل شده، با درک درست از علت ها و معلول ها و بالاخره با قبول مسؤلیت انسانی و تاریخی، در کنار مردم آزاده خویش ایستاده و به نفع ملت و آینده سر زمینش میرزد و میسراید و آن دیگری، علی الرغم آنکه از فعل و انفعالات ذهنی و اجتماعی و رویدادهای سیاسی و اقتصادی در محیطش تاثیر میپذیرد، خود، هیچنوع تاثیر بر اوضاع و اشیای ماحولش ندارد. در پایان این بحث مختصر، سروده دیگری از یک شاعر متعهد افغان را منحصیث مثال تقدیم مینمایم تا نتیجه ای باشد از این بحث:

"من شاعرم، ولی نسرایم چو بلبلان
از شوق روی برگ گل اندر بهار عشق
یا در هوای قامت سرو و "صنوبران"

من شاعرم که شعر من آتش زند بجان
چنگی زند به دل
گر می دهد به بزم نوای نواگران
روشن کند چراغ گل کلبه های تار

من شاعرم که بهر وطن نغمه سر دهم
گویم ز بینوایی انسان مستمند

از جور بی حساب فسون کار حیلہ گر
از برده سازها ،
از رزم پر شکوه اسیران میهنم
از کودکان غمزده ، از مادران زار
از قلب ناقرار پدر در غم پسر
از خشم و قهر و بستن و زندان و کننده ها

من شاعرم ،
سرود من آگنده از نواست
فریاد سر کشیست ز اعماق درد ها
از عشق و زندگی
از مایه های جان
از سوز و از گداز
از رنج و ناله ها
وز گرمی امید و طلوع ستاره ها
آری !
من شاعرم ..."

(پایان)